

آرش کمانگیر

مدرسه: دبستان پسرانه علوی منطقه ۱۱ تهران

سال تحصیلی: ۱۴۰۴/۱۴۰۵

شخصیت ها

- آرش کمانگیر
- راوی
- نامه رسان
- پادشاه منوچهر
- پادشاه افراسیاب
- جارچی
- کماندار ۱
- کماندار ۲
- مرد شماره ۱
- مرد شماره ۲
- وزیر

به نام خدا

راوی : پس از پایان جنگ ایران و توران که باعث شکست ایرانیان توسط تورانیان و پادشاه افراسیاب شده بود. و ایران توسط افراسیاب در طبرستان محاصره شده بود پادشاه منوچهر و افراسیاب بر سر صلح توافق کردن و و اما این پایان کار نبود پادشاه منوچهر که به تیراندازهای خودش ایمان داشت نامه رسان را فراخواند.

نامه رسان : در خدمتم قربان مرا فراخوانده بودید.

پادشاه منوچهر : حال که توسط افراسیاب و نیروهای او در طبرستان محاصره شده ایم تلفات بسیاری داده ایم و در حال حاضر در صلح قرار داریم من یک پیشنهادی دارم که به گوش او برسان از بالای کوهستان رویان یک تیرانداز از ایرانیان تیری پرتاب خواهد کرده مرز بین ایران و توران را مشخص می کند.

نامه رسان : اطاعت سرورم سریعاً به مرز طبرستان رفت این سخن گرانمایه شما را خدمت افراسیاب اعلام می کنم. فرمانبردارم پادشاه

راوی : نامه رسان به مرز طبرستان رسید و نزد پادشاه افراسیاب رفت.

پادشاه افراسیاب : چه شده که حال منوچهر برای ما بلبل فرستاده است.

نامه رسان : حاوی پیشنهادی و نامه ای از طرف پادشاه ایرانیان پادشاه منوچهر هستم.

پادشاه افراسیاب: پیشنهاد؟ انگار اشتباه گرفتید ما شما را محاصره کرده‌ایم نه شما ما را حال که می‌بینید در صلح هستیم به خاطر التماسه شاه شما بود.

نامه رسان: پیشنهاد پادشاه من این است که یک تیرانداز از ایرانیان بر قلعه دماوند در کوهستان تیری پرتاب کند که مرز بین تورانیان و ایرانیان را مشخص کند.

پادشاه افراسیاب: حال می‌فهمم چرا محاصره شده‌اید بدم نیاید که کشور شما را کوچکتر از آنچه هست ببینم. من این پیشنهاد را می‌پذیرم.

راوی: نامه رسان نزد پادشاه خود برمی‌گردد.

نامه رسان: پادشاه منوچهر افراسیاب پیشنهاد ما را پذیرفت.

پادشاه منوچهر: به جارچیا بگویید در سطح شهر به کماندارهای مان این خبر را بگویند ی‌خواهم کل مردم که فرشته نجات آنها کیست

جارچی: ای کماندارهای با قدرت ایرانی پادشاه شما را فراخوانده تا یکی از شما بر قلعه دماوند در کوهستان رویان تیری پرتاب کند که مرز بین ایران و طبرستان را مشخص کند کسی حاضر است این کار را به عهده بگیرد.

همه بین مردم بالا گرفت

مرد شماره ۱: این چه شرطی است ما همه کشورمان را با یک تیر از دست خواهیم داد گر یک تیرانداز چقدر می‌تواند تیری را بلند پرتاب کند.

از میان جمعیت مردی کمان خود را بالا برد.

آرش کمانگیر : ای مردم ما چه تیری پرتاب کنیم چه نکنیم افراسیاب همه ما را از کشور خودمان بیرون خواهد کرد. من آرش شیوا تیر کماندار ایرانی و غیرتم اجازه نمی‌دهد که کسی از خانه خود بیرون شود ببینید مردم من نه زخمی و نه جراحתי دارم من راحت می‌توانم آن تیر را رها کنم قط یک جمله می‌توانم بهتون بگم که بعد از رها کردن این تیر جان من هم همراه با این تیر می‌رود.

کماندار ۱ : آرش تو بهترین تیرانداز ما هستی ما به تو ایمان داریم ی متوجه نشدیم که گفתי جانم با تیری که می‌اندازم می‌رود؟

آرش کمانگیر : من همه ی جانم را پای این تیر می‌ذارم نه فقط عضلات بدن و دستم را.

کماندار ۲ : اینجوری کمان می‌شکند تیر تا پایین قله هم نمی‌آید.

آرش کمانگیر : من اگر ذره‌ای به خود و خدای خود ایمان نداشتم ستم را بالا نمی‌کردم من چیزی برای از دست دادن ندارم همه جان ایران است. فقط یک مادر پیری دارم که خدا آن را همیشه سلامت و تندرست برای ایران نگه دارد که توانسته یک شیرمردی مثل من را به دنیا بیاورد.

مرد شماره ۲ : آرشبا تیر معمولی نمی‌توانی مرزها را مشخص کنی من آهنگرم می‌توانم تیر و کمانی از جنس آهن چوب و پر آن از پر عقاب برایت درست کنم.

راوی : آرش کمانگیر نزد پادشاه منوچهر رفت.

پادشاه منوچهر : می‌دانستم سپهسالار لشکر ایرانیان بهترین تیراندازمان نزد من خواهد آمد خدا همیشه تو را برای ایران حفظ کند.

آرش کمانگیر : من جانم را هم رای وطنم می‌دهم من به مردم گفتم همراه آن تیر جان من هم خواهد رفت. چه زمانی باید تیر را پرتاب کنم؟

پادشاه منوچهر : صبحگاه در گرگ و میشی هوا به بالای قله دماوند در کوهستان رویان
برو و تیر را پرتاب کن

آرش کمانگیر : فرمانبردارم پادشاه تا به حال بر روی کوه نماز نخوانده بودم و این
اولین و آخرین نماز من بر روی کوه است.

وزیر : پادشاه منوچهر رعیتی به آرش قول یک کمان مخصوص را داده است و او
این کمان را تا صبح نزد آرش می‌رساند.

پادشاه منوچهر : از این بهتر نمی‌شه بهترین کماندار ایرانی و تیر و کمانی مخصوص.

راوی : دم‌دهای صبح بود آرش بر روی قله دماوند با کمانی مخصوص با خدای خود
خلوت کرده بود و در حال عبادت او بود نماز می‌خواند.

آرش کمانگیر : خداوندا تویی که به من جان داده‌ای کاری کن شرمنده مردم ایران نشوم
من از دار دنیا فقط تو و مادرم را دارم تویی که همیشه در همه نبردهام کمک کردی
این بار تنهایم نگذار.

راوی : طلوع آفتاب کم کم رویت می‌شد. آرش تیر و کمان را برداشت و با تمام وجود
تیر را کشید و رها کرد.

راوی : سوارکاران به دنبال تیر به تاخت می‌رفتند.

راوی : همه در تعجب بودند ین تیر چرا فرود نمی‌آید تیر شبانه روز در حال پرواز
بود تا اینکه به مرز طبرستان رسید و آنجا بعد از رود بلخ جایی بین طبرستان و
فرغانه فرود آمد.

مردم از شور و شادی ست و پای خود را نمی‌شناختند به نامه رسان گفتن به آرش
خبر دهید شاهکار کرده مرز بین ایران و طبرستان ک سانتی‌متر هم تغییری نکرده

نامه رسان به پایین قله دماوند رفت به بالا بروید و به آرش بگویید ما پیروز شدیم تی
یک سانتی‌متر هم خاک ما از دست نرفت.

کماندارها و مرزم‌های آرش نزد او به بالای کوه رفتند ولی یزی جز پیکر بی‌جان آرش
و پرچم مقدس ایران را پیدا نکردند

راوی (با غم): آرش راست می‌گفت آن جانش را با تیر فرستاده بود.

پایان